

اشاره ای به تعادل آنتیگونه و انقلاب فرانسه از نظر هگل

معصومه بوذری

بازشناسی جایگاه شخصیت آنتیگونه، در تراژدی سوفوکل، مطابق مفهوم هستی و نیستی - از اصول فلسفه ی هگل - ما را به مرزی نزدیک می کند که الگوی حضور آنتیگونه در برابر کرئون را برای دیگر پدیده های اجتماعی نیز قابل تعمیم بدانیم؛ از جمله یک پدیده ی تاریخی مانند انقلاب فرانسه. درباره ی نظر هگل نسبت به تعادل دو نیروی قدرتمند در تراژدی آنتیگونه، بسیار سخن گفته شده است؛ همچنین درباره ی نظر هگل نسبت به انقلاب فرانسه. در اینجا با نگاهی مختصر و چند اشاره به تراژدی سوفوکل، همراه با تقطیع بر اساس فرم آن، می خواهیم نظر هگل را بار دیگر ملاحظه کنیم. همچنین با تکرار نظر او درباره ی انقلاب فرانسه، به این نتیجه برسیم که تعادل مورد نظر هگل، چه در دوران اسطوره های یونان باستان، و چه در واقعیت اجتماعی دوران پس از رنسانس، نمونه های مشابهی دارد. یکجا گنجاندن اسطوره با واقعیت های اجتماعی دوره های معاصر، در یک منظر مشترک درباره ی هست و نیست، شاید کمک مؤثرتری برای درک بیشتر این مفهوم در فلسفه هگل محسوب شود.

«از نظر هگل روح هر ملت از تاریخ و دین و اندازه ی آزادی سیاسی اش چه از لحاظ تأثیر چه از لحاظ کیفیت، جدایی ناپذیر نیست. بلکه اینها سخت به هم پیوسته است. هگل به ضرورت تاریخ تکیه می کند: از هم گسیختگی عناصر روح ملی و جدایی میان فرد و دولت به حکم همین "ضرورت تاریخی" روی داده است. در ادوار نخستین تاریخ، فرد و دولت سازگاری و وحدتی طبیعی با هم داشتند. ولی این سازگاری و وحدت به زیان انسان حاصل می شد؛ زیرا آزادی انسان در آن ادوار، ناآگاهانه و سلطه ی او بر جریانات اجتماعی، ناقص بود.» (ستیس، مقدمه)

این تعادل و برابری دو نیروی متضاد، در تراژدی آنتیگونه، و در عین حرف و عمل آنتیگونه و کرئن، قابل درک است.

شخصیت آنتیگونه در برابر کرئن است که هویت مبارز انقلابی خود را باز می یابد. همانگونه که در برابر ایسمنه، خواهر ضعیف و محافظه کارش، یک زن قدرت طلب شناخته می شود. شخصیت آنتیگونه در جایگاهش شکل می گیرد. و جایگاه او همان هویت اوست. او نه مظلوم و قابل ترحم است و نه بی جهت یکه تاز. او زنی است که در موجودیت خود به کمال رسیده است. آنتیگونه یک تنه در برابر کرئن می ایستد تا قانون خدایان زیر زمین را بجا آورد. او یک خواهر است. خواهری مهربان که همه ی هستی اش را در گرو احساس خواهری اش نسبت به برادرش، پولونیکس - که به تباہی حمله کرده و کشته شده - می بازد. اما از سوی دیگر، آنتیگونه، ایسمنه را از خود می راند آنجا که در اپیزود دوم، به ایسمنه اجازه نمی دهد که خود را همدست آنتیگونه معرفی کند (نمی خواهم که مرگ ما را متحد سازد و تو افتخاری را که شایسته ی آن نیستی برخوردار شوی). پس آنتیگونه درست در تضاد با وظیفه ای که در برابر برادرش احساس می کند، نسبت به خواهرش، ایسمنه، رفتار می کند؛ زیرا از او محافظه کاری دیده است. و همین تضاد رفتار، خود نشانه ای است بر وجود مجموعه ی تضادهای احساسی و عاطفی در یک فرد که هویتش را از جایگاه مبارز بودنش به دست آورده. پس هویت او هم در درون باید متعادل شود و هم در بیرون و در مواجهه با وضعیت اجتماعی اش؛ آن هم تنها با تحولی بنیادین، که همانا نیستی او خواهد بود. این هویت در جایگاه و موقعیت آنتیگونه در این مجموعه است. با نگاهی به روند تقابل های دو نیرو در این نمایشنامه، جایگاه شخصیت آنتیگونه را دقیق تر باز خواهیم شناخت.

هدف این نوشته، نه ایراد بحث فلسفی و نه اثبات یا نفی تفکر فیلسوفی چون هگل؛ بلکه تنها و تنها اشاره ای مختصر در جهت تبیین نظر هگل درباره ی این نمایشنامه است؛ و البته ارزش دیدگاه او در این مورد. ارزشی که قابل تعمیم بوده است از دنیای اسطوره به واقعیت تاریخ.

«اگر می خواهیم ارزش کامل و واقعی اشکال اسطوره ای را که به ما رسیده اند، بشناسیم، باید بدانیم که آن ها نه تنها نشانه های ناخودآگاه اند؛ بلکه بیاناتی هستند که تحت اختیار و از روی قصد، بر اساس قواعد معنوی خاصی گفته شده اند.» (کمبل، جوزف، قهرمان هزار چهره، ص 265)

جابجایی و تعادل دو نیرو در نمایشنامه آنتیگونه

1- (پرولوگ؛ در حکم مقدمه ی نمایشنامه) آنتیگونه خطاب به خواهرش، ایسمنه، چنین آغاز سخن می کند (ایسمنه، خواهرم، مهربان روزهای بدبختی ام!...) در همین سخن آغازین، مفهوم "خواهری" تأکید می شود؛ مفهومی که می تواند میان مهربانی (با بار عاطفی مثبت) و بدبختی (با بار معنایی منفی) تعادل برقرار کند. در ادامه، آنتیگونه از تصمیم خود می گوید؛ او قهرمانی است که می خواهد دست به عمل بزند (اته اکلس، آن سان که شایسته است به خاک سپرده می شود، ولی جسد پولونیکس، جسد برادر بیچاره ی مرده ی تو، کرنن نمی گذارد که به خاکش سپارند.)

2- (پارادوس؛ برای جهت گیری مخاطب نسبت به وضعیت) همسرایان نمایشنامه، پیران شهر تب هستند؛ و به طور کلی، موافقان حکومت کرنون. اینان خلاصه ای از جنگ پولونیکس و اته اکلس را یادآوری می کنند (... از پشت یک پدر و از شکم یک مادر، دشنه های تشنه به قصد جان هم برکشیده بودند. سرانجام با حقوق برابر در برادری مرگ آر مینند.)

3- (اپیزود اول) کرنون، پیران تبا ی را خطاب قرار داده (می دانم که حقگزار شاهزادگانان هستند) و خود را شاه معرفی می کند (بنا به حق خویشاوندی و امتیاز خود، قدرت را به دست می گیرم و بر تخت سلطنت می نشینم؛ شما نه خصال مرا می شناسید نه آئین مرا. مرد را فقط آنگاه می توان شناخت که بر اریکه قدرت تکیه زده باشد. از امروز مرا از اعالم بشناسید.) و از اینکه شهر از جنگ برخاسته است اظهار خوشحالی می کند؛ و به رجز خوانی مشغول می شود (بگذار تا زئوس بشنود؛ من فرمانروا، شاهراه امنیت عمومی را خواهم گشود.) و مغرورانه متوجه منظور سرآهنگ محافظه کار نمی شود که باید به جوانترین مردان تکیه کند. کرنن حتی بعد از پیغام سرباز نگهبان که خبر دفن جسد پولونیکس را می دهد، هنوز چنان به خود غرّه است که هر گونه مخالفت را به پول نسبت می دهد. (آنانکه برای پول، پولونیکس را به خاک سپرده اند، بزودی پاداش دیگری خواهند گرفت. بدانید همانگونه که تسلط بیکران زئوس بر روح من بی چون و چراست، اگر گناهکار را پیدا نکنید و به شمشیر عدالت من نسپارید حتی مرگ نیز برایتان مجازات ناچیزی خواهد بود.)

4- (استاسیمون اول) همسرایان از طبیعت می گویند که سرشار از عجایب است. در کل این نمایشنامه خبری از حضور خدایان نیست. همسرایان در اینجا هم از انسان تجلیل می کنند که همه چیز را خود یاد گرفته است و هم این تجلیل را توأم با نگرانی بیان می کنند (طبیعت سرشار از عجایب است؛ اما انسان شاهکار این طبیعت است... انسان بسیار هوشیار... سخن و نظام شهرها از اوست... انسان سرچشمه ی هستی و نیستی است. [اما] آنگاه که بر قلّه قدرت، دستخوش جنون عظمت خویش، قوانین زمین خاکی را، چون حقوق مقدس خدایان بینگارد؛ باشد که مطرود مردمان گردد. آن گستاخی که بر عدالت ایزدان دست یازد مباد که همسفره ی من گردد.) دیدگاه و تفکر اگزستانسیالیستی را در استاسیمون اول می توان بازشناخت.

5- (اپیزود دوم) سرباز، آنتیگونه را با دستهای باز آورده به کرنن واگذاشته و خودش ترسان می گریزد (- سرباز: ... و من در یک زمان شاد و هم غمگین شدم، خرسندم که از مرگ گریختم؛ اما چگونه می توان چنین دختری را بدان سپرد!) آنتیگونه شجاعانه در برابر کرنن ظاهر شده و ایستادگی می کند (- کرنون: تو چندان گستاخی که قانون مرا به هیچ می گیری؟ - آنتیگونه: زئوس هرگز چنین نخواست است. عدالت ایزدان زیر خاک، چنین قوانینی برای مردگان نهاده است... این است قانونی که بدان رفتار کردم. خواهی گفت به زبان دیوانگان سخن می گویم؛ اما مگر می توان دیوانگی را در پیشگاه بیخردی به داوری خواند؟ - سرآهنگ: او نیز خوی سرکش پدر سرسختش را دارد. سر فرود آوردن به بدبختی را نمی داند. - کرنن: بدان که این طبایع جان سخت آسانتر می شکنند.) بدین ترتیب، از خود می پرسیم آیا کرنن خود طبعی جان سخت ندارد؟!

6- (استاسیمون دوم) همسرایان از طبیعت، سرنوشت، و امید به تغییر می گویند (ماسه های سیاه از اعماق برمی آیند و روشنی امواج زائل می گردد. رنجهای باستانی که در هر نسل جان تازه می گیرد در خانواده ی لابداسیدها انبوه می گردد. آیا درست برنایی هست تا سنگینی خدای را که بر آنان افتاده است و نجاتشان را دریغ می دارد بردارد؟ فروزش نوری را بر بازماندگان ادیبوس نوید داده بودند.)

7- (اپیزود سوم) کرنن و پسرش، هایمن، هشیارانه رودروی هم قرار می گیرند. هایمن همسر آینده اش، آنتیگونه، را دارد از دست می دهد. اما کرنن آنتیگونه را هم شأن دوزخیان می داند (او قوانین زئوس و قوانین همخونی را بهانه کرده است. اگر من به

عصیان در خانواده خود گردن گذارم، دولت را دچار هرج و مرج کرده ام. خوب فرمان بردن یعنی آموختن خوب فرمان دادن.)
هایمن پدر را به عقل گرایی رهنمون می شود (پدر، ایزدان خرد را که نخستین موهبت است به انسان عطا کردند. برای پیروزی
باید هوشمندی از مشورت بارور گردد. عدالت بیاموز.) پس جای پرسش برای کرنون باز می شود؛ هرچند به تمسخر (-
کرنن: آیا عدالت در بزرگداشت عصیان است؟ خطاست که از سلطه ی خود دفاع می کنم؟ - هایمن: تو از آن دفاع نمی کنی،
حقوق ایزدان را پایمال می کنی.) این است که کرنن در پاسخ سرآهنگ (شاید به نمایندگی از وجدان خود او) که می پرسد: به
چگونه مرگی محکومش می کنی؟ پاسخ می دهد: من او را درون غاری خواهم افکند. اندکی هم خوردنی برایش می نهم تا بلانی
بر شهر نازل نشود.

8- (استاسیمون سوم) همسرایان از عشق می گویند. عشق دو انسان زمینی (هایمن و آنتیگونه)، گویا اولین بار بوده است که در
ادبیات نمایشی مطرح می شود.

9- (اپیزود چهارم) گفتگوی سرآهنگ و آنتیگونه درباره ی عدالت (خوشنام و سرشار از افتخار، رهسپار دخمه مردگانی بی آنکه
مرضی ترا بپژمرده باشد، یا تیغه شمشیری پیکرت را دریده باشد. خودکام به قانون خویشتن، و بکتا در سرنوشت خویش،
سراسر است، سرزنده به نزد هادس می روی. تنها افتخار است که در زندگی و مرگ تو را همسنگ خدایان می دارد. تقدیر، راه
دلیرانه تو را بست. شمشیر کور عدالت بر تو فرود آمد. تو دلسوز مردگان بودی؛ ولی قدرت در دست مردی زنده است.)

10- (استاسیمون چهارم) همسرایان اسطوره های فرزندکشی را یادآور می شوند. اما اینهمه را نتیجه ی تقدیر می دانند (تقدیر به
خلاف انتظار ما پیش می راند. او بسی نیرومندتر از پیش اندیشی مرمان و بسی نیرومندتر از غلبان خدایان است.)

11- (اپیزود پنجم) تیرزیاس، پیشگوی نابینای روشندل این دوران، به راهنمایی کودکی می آید. و در عمل به مخاطبش، کرنن،
متذکر می شود که به راهنمایی نسل جوان باید اعتماد کرد. زیرا خود را بیناتر از کرنن می داند (کرنن! شهر از نابینایی تو بیمار
است... خرد برترین نیکی هاست. تو نظام دو جهان را در هم آشفتی و حق ایزدان مرگ را لگدمال کرده ای.)

12- (استاسیمون پنجم) همسرایان، باکخوس، خدای شاد، را صدا می زنند (تبابی مادر تو و مادر رقاصه های توست. تو ما را
دوست می داری. ملتت را نجات بده، تبای را از غرقاب برهان. آئی، باکخوس)

13- (اگزودوس) پیک ساکنان تبای را مخاطب قرار داده از وضعیت جدید کرنن می گوید (پیش از این همه به کرنن رشک می
برندند. وی رهاننده ی میهن، فرمانروای دولت شهر، پدر خوشبخت خانواده بود و می نمود که لبریز از توانایی ایزدان است.) اکنون
کرنن به وضعیت جدیدش واقف شده؛ و با مشاهده ی ناله های زار پسرش، هایمن، در دخمه ی آنتیگونه بر سر جسد او (-
کرنن: وای بر من که پیشگوی بدبختی خود باشم. جانکاه ترین لحظات زندگی ام را می گذرانم.) آنگاه پیک ماجرای خشم هایمن،
در پی خودکشی آنتیگونه و مواجهه پدر و پسر را روایت می کند (اما فرزندش غضبناک به وی خیره شد، به صورتش تف کرد و
بی گفتن کلمه ای دشنه ای را برکشید. پدر به عقب جست و از زخم در امان ماند. آنگاه خشم او بر خودش فرود آمد. بیچاره آهن
را بر سینه نهاد. فرویش برد و دستهای بی توانش را ب سوی آنتیگونه دراز کرد.)

14- (اپی لوگ) سرآهنگ، آئینه وار، کرنون را پس مرگ همسرش، که از غصه ی مرگ هایمن جان باخت، مخاطب قرار می
دهد که: شاهکارت را ببین. کرنن جسد فرزندش را در دست دارد و جسد همسرش را پیش رو. و پیک، احساس واپسین دم شهبانو
را توصیف می کند (زنت پای محراب مُرد، اشکی که بر فرزندش می افشانند، از چشمان بی فروغش فرو می ریخت. آن دهان که
ترا قاتل می خواند، از مرگ خاموش شد.) و کرنن منقلب شده آنقدر که دیگر تاب مقاومت در خود نمی بیند (من کشته ام، من دو
بار کشته ام. هیچکس جز من نکشته است. و هیچکس جز من نباید کشته شود.) اما با اینهمه، سرآهنگ، بارقه ای از امید را به
کرنن می نمایاند، مشروط بر پذیرش خرد و عدالت خدایان (کرنن، تو بر ایزدان ناسزا راندى. آنها کبریای تو را در هم شکستند.
توانایی آنان را باز شناس. عدالت آنان را بپذیر. خدایان، فرمانروایان جهانند، و به پادش این رنج ترا خرد می بخشند که سرچشمه
ی خوشبختی است.)

آنتیگونه و نظر هگل

مفهوم عدالت و تعادل در این متن در فرم نیز رعایت شده است. به طور مثال، نقطه‌ی اوج داستان و اسطوره‌ی آنتیگونه همانا مرگ وی است. اما در پرداختی که سوفوکل در طرح خود انجام داده، این عدالت به گونه‌ای تقسیم شده است که ترس، اضطراب و لذت تراژیک مخاطب در هر صحنه متعادل باشد. وقتی که واقعه‌ی مرگ آنتیگونه را از زبان پیغام رسان می‌شنویم نه فقط به لحاظ احساس رحم و شفقت است که به او می‌نگریم؛ بلکه جایگاه او را به صورت آنتی تزی متصور می‌شویم در مقابل تزی دیگر (کرنن). و بالاخره، نابودی جسم آنتیگونه و همزمان نابودی روح کرنن، به طور برابر سنتزی ایجاد خواهد کرد که به موقعیت آزادی در نتیجه‌ی پایان این ستیز و کشمکش منجر شود.

آنتیگونه کیست؟ یک جان سخت، یا یک مبارز؟ نه. او یک مظلومی است و جایگاهی دارد؛ که باید در آن جای گیرد. او تنها و تنها خود را خواهر می‌داند. مفهوم خواهری (خواهر بودن)، در برابر برادری دو برادرش (اته اکلس - پولونیکس) که همدیگر را در جنگ کشته‌اند، بیشتر جلوه می‌کند. همین خواهری هم در خود تضادی دارد شایان توجه: آنتیگونه در برابر ایسمنه از همان ابتدا هم برجسته شدن آنتیگونه تنها در کنار (در همنشینی) ایسمنه‌ی منفعل و رنجور و ترسو، شکل می‌گیرد. اگر قرار باشد ایسمنه هم شأنی برابر یا نزدیک به آنتیگونه داشته باشد که آنوقت تضاد قابل توجهی وجود نخواهد داشت. در اینجا هم برادران که کشته شده‌اند پیام نیستی و نابودی دارند؛ و هم ایسمنه که بدون خواهر توان زیستن ندارد (- ایسمنه: من زندگی را بی وجود تو نمی‌خواهم.) و هم خود آنتیگونه که با بندی از لباس خود، خودکشی می‌کند. و از آن سو، خانواده‌ی کرنن نابود می‌شود و در پی اینهمه مرگ جسمی، مرگ روان و روح سرسخت کرنن شدیدترین نابودی است. اما باید دگرگونی جدیدی را امیدوار بود.

اینجاست که باید به مفهوم نمادین و هیچ شدن هم بیاندهشیم. وقتی که آنتیگونه قرار است از خود میراثی نداشته باشد یعنی هیچ وارثی که یاد او را در زمین نگه دارد وجود ندارد؛ خود حضور لحظه‌ای او در این تقدیر، بیهوده نیست. و طبعاً روزگار و دوران تاریخ هم بیهوده نمی‌گردد. پس در متن نمایشنامه‌ی سوفوکل، کرنن، تنها یک آنتاگونیست یا ضد قهرمان نیست، که سدّ راه پروتاگونیست داستان باشد. او همسنگ آنتیگونه، جان سخت است و با نابودی هر دو، وضعیتی جدید رقم می‌خورد.

هگل، این نمایشنامه را از این منظر تفسیر کرده است؛ برای اولین بار در جهان نظریه و فلسفه.

انقلاب فرانسه و نظر هگل

حال، پس از اسطوره، نگاهی مختصر به فلسفه‌ی هگل درباره‌ی تاریخ انقلاب فرانسه می‌اندازیم و دیدگاه او را بر اساس متن کتاب رامین جهانگللو، با عنوان "انقلاب فرانسه و جنگ؛ از دیدگاه هگل" باز می‌یابیم. تا در یک نگاه، قرون متمادی را طی کرده و برای درک مفهوم تعادل، فاصله‌ی اسطوره و واقعیت تاریخ را برداشته باشیم.

در ابتدای مقدمه‌ی این کتاب ارزنده، با عنوان "فلسفه و آزادی" چنین می‌خوانیم: «(هگل: *الوزیس به هولدرلین، اوت 1796: این تعهد که تنها برای حقیقت آزاد زندگی می‌کنیم و هرگز، هرگز با قانونی که اصولش را بر فکر و بر احساس تحمیل می‌کند پیمان صلح ننبدیم*). افکار هگل هنوز یعنی صد و پنجاه سال پس از مرگش، همچنان مسأله‌ی حاد روز است. فلسفه‌ی او چشمه‌ای است صاف و زلال که هنوز می‌تواند به روزگار ما حیاتی تازه ببخشد... که در حکم نوعی فلسفه‌ی آزادی است. مفهوم اختیار و آزادی، محور مرکزی نظام فلسفی هگل است. حرکت تاریخ جهان منبعث از همین مفهوم است.» (جهانگللو، ص 21)

«به قول هربرت مارکوز، با هگل فلسفه مبدل به نظریه‌ای در مورد جامعه می‌شود: "بدینگونه به جانب نظر و عمل اجتماعی روی می‌کند؛ و در این حالت، این دو نیرویی خارج از فلسفه نیستند؛ بلکه وارث مستقیم و مشروع آن محسوب می‌شوند." فلسفه سیاسی هگل، بیانگر نظریه اجتماعی نوین است. به این ترتیب، تاریخ تحقق آگاهی از اختیار و آزادی، با ظهور جامعه‌ای آزاد به سرانجام خود می‌رسد. بدینسان هگل، در برابر ساختهای اجتماعی - سیاسی کهنه‌ی حاکم بر اروپا، الگوی نوینی از جامعه و دولت عرضه می‌کند. با هگل، سیاست چهره‌ای فلسفی می‌یابد، و فلسفه همانند یک نظریه‌ی سیاسی تجلی می‌کند. پس، به نظر هگل، تحقق یافتن فلسفه همانا ایجاد فضایی اجتماعی - سیاسی است. به عقیده‌ی او، "عقل" در عین حال هم فلسفی و هم سیاسی است. اگر "عقل فلسفی" با اندیشه و مفهوم "آزادی" صورت عینی می‌یابد، "عقل سیاسی" هم با ظهور جامعه‌ی مدنی و با تشکیل دولت نوین تحقق می‌پذیرد. در فلسفه هگل، "شکل کاملاً بسط یافته‌ی آزادی" به انجام خود می‌رسد. از این

لحاظ او وارث مشروع و قانونی فکر انقلاب کبیر فرانسه است. هگل متفکر انقلاب فرانسه است. فلسفه ی او منشاء این انقلاب نیست، بلکه نتیجه ی آن است. او انقلاب فرانسه را به عینه، محور فلسفه ی خود قرار داده است.» (جهانبگلو، ص 37)

«رابطه میان انقلاب کبیر فرانسه و هگل، رابطه ی میان "تاریخ" و "فکر" او است. با انقلاب سال 1789 فرانسه، تاریخ وارد مرحله ی نوین خود می شود. هگل نخستین کسی است که مفهوم نوین تاریخ را تدوین می کند. بنابراین، تنها به توسط انقلاب فرانسه است که فلسفه به قلمرو واقعیت پای می گذارد. واقعیت تنها در تاریخ معنای حقیقی خود را می یابد. پس امری عقلی است، از این جهت که حقیقت آن از مراحل مختلف تحقق تاریخ حاصل می گردد. بنابراین، تاریخ، ساحت تحقق حقیقت جهان است. در نظر هگل، حقیقت جهان فقط به مثابه روح قابل درک است؛ و حرکت روح در تاریخ، شرط تحقق آزادی در جهان است. نقطه ی پایان این راه، تکوین مفهوم دولت است. در نظر هگل، نقطه آغاز تکوین تکوین مفهوم دولت، پدید آمدن انقلاب در فرانسه، تجلی شکست آن در استقرار حکومت "ترور"، و ظهور دوباره اش در ایجاد امپراتوری ناپلئون است. به نظر هگل، فرانسه نمونه ی دولتی مقتدر است که می تواند حاکمیت ارضی اش را تضمین کند. و اما آلمان، باید مفهوم دولت را - به معنایی که هگل از آن اراده می کند - جامه ی عمل بپوشاند.» (جهانبگلو، ص 68)

«به نظر هگل، جنگ عاملی است که می تواند "آگاهی اجتماعی" هر ملت را، با حراست از وحدت معنوی آن، در برابر هرگونه فردگرایی استحکام بخشد؛ در صورتی که اگر "فردگرایی" به "خودگرایی" کشانده شود، حیات جامعه و دولت را به خطر خواهد افکند. هگل جنگ را به مثابه "صورت برتر فعالیت سیاسی" می شمارد؛ فعالیتی که به شهروندان امکان می دهد، تا با حمایت از دولت، از ماهیت "شهروند بودن خویش" آگاهی یابند؛ و این درست همان مرتبتهای است که هگل در کتاب "پدیدارشناسی روح" به جنگ می دهد... در پدیده ی جنگ، میان تعهدی که هر فرد برای دفاع از جامعه ی خود می کند، و مقدس شمردن اخلاق اجتماعی، نوعی هماهنگی به وجود می آید.» (جهانبگلو، ص 76)

«جنگ وسیله ای است برای اثبات ضروری بودن روابط متقابل میان دولت و جامعه شهری. از دیدگاه هگل، نقش فرد در جنگ، به هیچ روی دفاع از منافع خصوصی خودش نیست، بلکه بیشتر، حراست از حقی برتر است و آن حق برتر یعنی حق تعلق به جامعه و کشور و دولتی که باید به دفاع از آن قیام کند. به همین دلیل است که جنگ را "قدرت منفی" می شمارد، قدرتی که "هر قوم و ملتی را مستحکمتر و یکپارچه تر" می سازد.» (جهانبگلو، ص 78)

«به نظر هگل، نقش حکومت این است که نگذارد هیچ گونه گسستی که ممکن است میان آنچه او به نام "دنیای خود بنیاد فرد" می خواند و "واقعیت اجتماعی" پدید آید. چنین می نماید که هگل با اثبات این مطلب می خواهد از یادآوری ویران شدن یونان قدیم نتیجه ی "گسسته شدن روح افراد این قوم از "روح جمعی قوم" و گرایش به سوی خویشتن است.» (جهانبگلو، ص 79)

هگل، هنگام تسخیر زندان باستیل نوزده ساله است. واقعه ای که به تأیید بسیاری، اولین جرقه ی آن انقلاب مادر محسوب می شود. و بعد از آن، هگل در اوائل جوانی، از منظر شاهد و ناظری در حاشیه به وقوع قطعی آن انقلاب متعلق به دیگری، نگریده است. تغییرات بینش سیاسی و نیز جابجایی های قدرت و نظام حاکم فرانسه، از یک سو، و شروع و ادامه ی جنگ های فرانسه ی دوران پیش و پس از ناپلئون، با کشورهای اروپایی و غیراروپایی از سوی دیگر، برای ذهن اندیشمند نابغه ای چون هگل معانی بنیادینی را رقم می زند؛ که تنها یکی از آن معانی، مفهوم تعادل و اعتدال است.

این است که هگل، مفهوم تعادل منتج از تضاد و جنگی محتوم، را (که به سنتزی تازه بدل شده است؛ و همچنان باید در انتظار برخورد و تحولی دیگر باشد) برای تاریخ ضروری می داند. تفسیر او چه از اسطوره (تراژدی آنتیگونه) و چه از واقعیت تاریخ (انقلاب فرانسه) در تأیید همان اندیشه ی فلسفی اوست.

اشاره ای به نظریه هگل

بار دیگر می پرسیم: آیا آنتیگونه، مرده است، یا همانا مرگ آنتیگونه همه ی هستی اوست برای آنتیگونه شدن؟ و آیا انقلاب کبیر فرانسه، با همه ی زیر و بم هایش، از آغاز تا پایان، تماماً تحول و تغییر دولتمردان و نیروهای متضاد نبود؛ که مدام از صورتی به صورتی دیگر بدل شد؟ یعنی همان "شدن" های لحظه ی حال تاریخ.

«حالی که همواره از گذشته سر برمی آورد و در آینده ناپدید می شود؛ به گفته ی هگل، بودن ناب که نامعلوم و نامشخص است عین نیستی است. این دو واژه مفاهیمی مجرد و غیر قابل تمایزند؛ تنها هنگامی که بودن "چیزی" می شود یعنی یک شیء خاص یا حالت ذهنی خاصی می شود، به هستی دست می یابد.» (دورانت، تفسیرهای زندگی، ص 413)

«ژاک دریدا در کتابش، *آوای عزا*، اشاراتی در دفاع از نظریه ی هگل، نوشته است که بیش از دیگر نوشته ها راهگشاست. او می گوید که اختلاف تراژیک از نظر هگل اختلافی میان وظیفه و احساسات شخصی نیست، حتی میان دو وظیفه ی متعارض هم نیست؛ بل اختلافی است "میان دو برنامه ی هستی متفاوت"، دو گونه ی متفاوت و متعارض از نقشه هایی برای زیستن در جهان.» (احمدی، بابک، حقیقت و زیبایی، ص 114)

«ما نمی توانیم منبع نیروی کیهانی را ببینیم و به ناچار باید به اشکال پدیداری ای که از این نیرو منعکس می شوند، بسنده کنیم. رهایی، عبارت است از بازگشت به فراآگاهی و به این ترتیب از میان رفتن جهان. این درون مایه ی بزرگ و قاعده ی دایره ی کیهان شناختی است. یعنی تصویر اسطوره ای هست شدن جهان و بازگشت دوباره ی آن به نیستی. به این ترتیب، تولد، زندگی و مرگ یک شخص را می توان فروشدن به ناخودآگاهی و بازگشت در نظر گرفت... قهرمان کسی است که در دوران حیات، فراآگاهی را بشناسد و نشان دهد؛ یعنی مرحله ای که خلقت در برابر آن کمابیش ناخودآگاه است؛ سلوک قهرمان را بشناسد و نشان دهد یعنی مرحله ای که خلقت در برابر آن کمابیش ناخودآگاه است... سلوک قهرمان نشان دهنده ی لحظه ای در زندگی اوست که به بیداری می رسد. یعنی آن لحظه که، او در عین حیات و زندگی، راهی به نور ماورای دیوارهای تاریک مرگ زنده نمای ما می گشاید. برای همین هم هست که سمبول هایی کیهانی، به گونه ای آمده اند که سرشار از تضادهایی والا هستند؛ تضادهایی که ذهن را سردرگم می کنند.» (کمبل، جوزف، قهرمان هزار چهره، ص 267)

نتیجه گیری

به طور کلی، با تفسیر هگل از تراژدی آنتیگونه و جابجایی نیروهایی برابر (آنتیگونه و کرنن) و نیز واقعیت تاریخ فرانسه ی دوران انقلاب کبیر، به عنوان نمونه ی موردی، نظریه ی هگل را میان اسطوره و تاریخ آزمودیم؛ بی آنکه در پی اثبات یا نفی چنین نظریه ی عمیق و پیچیده ای باشیم.

کتابنامه

احمدی، بابک، 1380، حقیقت و زیبایی، نشر مرکز

دورانت، ویل، 1390، تفسیرهای زندگی، انتشارات نیلوفر

دورانت، ویل، 1386، لذات فلسفه، انتشارات علمی و فرهنگی

جهانبگلو، رامین، 1368، انقلاب فرانسه از دیدگاه هگل، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی

رامین، علی، 1387، مبانی جامعه شناسی هنر، نشر نی

ستیس، و.ت.، 1357، فلسفه هگل، ترجمه دکتر حمید عنایت، انتشارات کتابهای جیبی، چاپ پنجم

سوفوکلس، 1378، افسانه های تبای، ترجمه شاهرخ مسکوب، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم

کمپیل، جوزف، 1389، قهرمان هزار چهره، نشر گل آفتاب

b-bouzari@hotmail.com